

# ریشه‌های سرکوب زنان دفاع از انگلس و راهی نو

ساندرا بلودورث



ترجمه‌ی حسین رحمتی



از یاهو‌ترین ایده‌های به‌ارث‌رسیده از روشنگری سده‌ی هجدهم این است که از همان بدو تشکیل جامعه، زن برده‌ی مرد بوده است.<sup>۱</sup>

— فردریک انگلس، *منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت*<sup>۲</sup>

یکی از اصول اساسی تحلیل مارکسیستی این است که ... هیچ اصل یا دست‌نمائی وجود ندارد که فرگشت بشر را هدایت کند. در تحلیل مارکسیستی، تغییر<sup>۳</sup> محصول نیروهایی است که در درون خود نظام اجتماعی‌اند. به بیان دیگر، علل خارج از سازمان اجتماعی و مستقل از آن نیستند. رشد‌گریزناپذیر جمعیت، شرایط بوم‌شناختی یا اراده‌ی خدا هیچ‌کدام توضیحی بر جنگ، فقر، تبعیض جنسی یا هرگونه مسئله‌ی اجتماعی دیگری نیستند.

— کارن ساکس، *خوهران و همسران. گذشته و آینده‌ی نابرابری جنسی*.<sup>۳</sup>

کتاب *منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت* انگلس (از این پس به اختصار *منشاء*) در سال ۱۸۸۴ چاپ شد. او در این کتاب مدعی شد که انسان‌های اولیه در جوامع غیر سلسله‌مراتبی‌ای زندگی می‌کردند که در آن، زنان سرکوب نمی‌شدند. این ایده که طبقات می‌توانست وجود نداشته باشند و مردان همیشه بر زنان سلطه نداشته باشند به‌طور گسترده و نظام‌مند در آکادمی علوم اجتماعی به‌عنوان ادعایی واهی تقبیح می‌شد. کتاب

---

<sup>۱</sup> این مقاله ثمره‌ی بیش از یک دهه بحث و تبادل نظر بسیاری از رفقای زن و مرد درباره‌ی سرکوب زنان در سوسیالیست آلترناتیو است. میک آرمسترانگ و لوییس اوشی به‌ویژه به جمع‌بندی استدلال‌ها در این‌جا کمک کردند.

<sup>۲</sup> Engels ۱۹۷۲, p۱۱۳.

<sup>۳</sup> Sacks ۱۹۸۲, p۱۰۴.

انگلس تا به امروز به‌ویژه در میان فمینیست‌ها دست‌مایه‌ی بحث و جدل‌های فراوان بوده است.

استدلال‌ورزی انگلس نقطه ضعف‌هایی دارد که دلیلش به‌ویژه این است که او مجبور بود بر دانش نسلِ خویش که امروزه دیگر منسوخ شده است تکیه کند. با وجود این، دلیل دیگرش این بود که او هرچند یکی از ترقی‌خواه‌ترین مدافعان حقوق زنان در آن زمان بود، بسیاری از کلیشه‌های زمانه‌ی خویش درباره‌ی سکسوالیته‌ی زنان را می‌پذیرد. با این حال، بسیاری بر اهمیت این کتاب صحنه می‌گذارند. گردا لرنر،<sup>۴</sup> یکی از نظریه‌پردازان فمینیستی که به‌خاطر دفاع‌اش از مارکسیسم ناشناخته مانده است، می‌گوید که به‌رغم این ضعف‌های آشکار:

انگلس کمک بزرگی به فهم ما از جایگاه زنان در جامعه و تاریخ کرد... او با جانمایی «شکست تاریخی جهانی جنس مؤنث» در دوره‌ی تشکیل دولت‌های بدوی که متکی بر سلطه‌ی نخبگانِ ملاک بودند این رخداد را تاریخ‌مند کرد. او پرسش‌های نظری مهمی را برای صدها سال بعد مطرح کرد، هرچند نتوانست هیچ‌کدام از دعاوی‌اش را اثبات کند.<sup>۵</sup>

انگلس در اصل یادداشت‌های مارکس و خودش درباره‌ی پژوهش انجام‌شده از سوی انسان‌شناس امریکایی لوئیس هنری مورگان<sup>۶</sup> را جمع‌بندی کرد. او تحقیق یوهان باخوفن،<sup>۷</sup> باستان‌شناس و مورخ سوئیسی، درباره‌ی تاریخ خانواده در جوامع باستانی را نیز لحاظ کرد و بر پژوهش‌اش درباره‌ی جوامع آلمانی و سلتی تکیه کرد. این کتاب

<sup>۴</sup> Gerda Lerner

<sup>۵</sup> Lerner ۱۹۸۷, p۲۳.

<sup>۶</sup> Lewis Henry Morgan

<sup>۷</sup> Johann Bachofen

اثری گسسته و مجزا نبود. تنها در صورتی می‌توانیم آن را به‌طور کامل فهم کنیم که در کنار ایده‌هایی قرار دهیم که انگلس و مارکس در *ایدئولوژی آلمانی*، *تزهایی درباره‌ی فوئرباخ*، *مانیفست کمونیست* و *سرمایه* (به ذکر شناخته‌شده‌ترین آثار بسنده کردم) شرح و بسط دادند. تلاش‌های مشترک آن دو برای فهم جامعه‌ی سرمایه‌داری و تمام سرکوب‌ها و تباهی‌هایش از همان متقدم‌ترین نوشته‌های‌شان مستلزم دست‌وپنجه‌نرم کردن با مسئله‌ی سرکوب زنان بود. مارکس در *درباره‌ی مسئله‌ی یهود* (کتابی که در ۲۵ سالگی نوشت)، *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴* و *خانواده‌ی مقدس* (که پس از آن سال نوشت) به‌دفعات درباره‌ی اسارت زنان و نیاز به رهایی آن‌ها قلم زد.<sup>۸</sup> انگلس، در نخستین اثر عمده‌اش یعنی *وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلیس* که از سال ۱۸۴۴ تا اوایل ۱۸۴۵ نوشت، بارها به شرایط خطرناک و فرساینده‌ی کارگران زن بازمی‌گردد. او درباره‌ی پیامدهایی که کار کردن زنان و بیکارماندن مردان در خانه بر زنان و مردان داشت بحث می‌کند و بر اخلاقی کردن این امر از سوی مفسران لیبرال می‌تازد. او می‌گوید اگر چنین وضعیتی غیرطبیعی به نظر می‌رسد باید هم این چنین به‌نظر آید زیرا «خطایی اساسی در رابطه‌ی اولیه‌ی میان زنان و مردان وجود دارد. اگر سلطه‌ی زن بر شوهر... غیرطبیعی است در آن صورت سلطه‌ی اسبق شوهر بر زن نیز باید غیرطبیعی بوده باشد».<sup>۹</sup>

به‌علاوه، مقاله‌ی *نقش کار در گذار از میمون به انسان* انگلس، که عمدتاً از سوی منتقدان منشاء مورد بی‌مهری قرار گرفت، پایه‌ی محکمی را برای فهم تکامل انسان پی‌ریزی کرد. او بر اساس نظریه‌ی فرگشت داروین (البته از حیث نظری بر نتیجه‌گیری‌های ماتریالیستی مارکس و خودش متکی بود) ادعا کرد که انسان وقتی در مسیر ابزارسازی افتاد که توانست بر دوپایش بایستد و دست‌انزاد شود. این امر باعث

<sup>۸</sup> همگی از آرشیو اینترنتی مارکسیست‌ها [www.marxists.org](http://www.marxists.org) گرفته شده است.

<sup>۹</sup> Engels ۱۹۷۷, p۱۶۳.

شد هوش انسان افزایش و توانایی تکلم وی پرورش یابد. پس از رشته مجادلات و حتی شواهد جعلی ارائه شده در سده‌ی بعد، کشف یک اسکلت سه‌ونیم میلیون ساله در آفریقا که مغزی به‌اندازه‌ی مغز یک میمون داشت اما راست قامت بود باعث شد ادعای انگلس (هرچند معمولاً به‌صراحت به او منتسب نمی‌شد) به‌طور گسترده پذیرفته شود.

هدف مقاله‌ی پیش رو این است که صحت و ثقم ادعای بنیادی انگلس — یعنی این که سرکوب زنان مصادف است با تقسیم جامعه به طبقات و برآمدن دولت — را بررسی کند. من به خطاها یا نقطه‌ضعف‌ها نمی‌پردازم زیرا بسیاری از آن‌ها چندان ارتباطی به پرسش من ندارند. به هر استدلالی که منتقدان می‌کنند نیز پاسخ نمی‌دهم زیرا اکثرشان ارتباطی به بحث من ندارند و به برخی از آن‌ها نیز در دیگر نوشته‌هایم پاسخ داده‌ام.<sup>۱۰</sup>

یکم، من با تکیه بر دانش باستان‌شناختی و انسان‌شناختی گردآوری شده در نیم قرن گذشته به برخی از متداول‌ترین استدلال‌هایی که مدعی‌اند سرکوب زنان عام است پاسخ می‌دهم. سپس رئوس استدلال بنیادی انگلس را ترسیم می‌کنم. سوم، استدلال خودم را خلاصه‌وار توضیح می‌دهم، که به‌شدت بر [یافته‌های] مارکسیست بریتانیایی کریس هارمن<sup>۱۱</sup> متکی است، او کسی است که تحقیقات جدیدتر را با استفاده از روش نظری انگلس تفسیر می‌کرد.<sup>۱۲</sup> درنهایت، نشان خواهم داد که آخرین شواهد باستان‌شناختی درعین به‌چالش کشیدن اساسی جزئیات تاریخی [توضیحات] انگلس مهر تأییدی هستند بر تز اساسی او که سرکوب زنان با تقسیم جامعه به طبقات آغاز شد. با این حال، برای

<sup>۱۰</sup> Sayers et al (eds) ۱۹۸۷ for a range of critics who presented papers at a symposium to mark the centenary of the book's publication and Bloodworth ۲۰۱۰, pp۷۶-۷۹ for my reply to some of them

<sup>۱۱</sup> Chris Harman

<sup>۱۲</sup> Harman ۱۹۹۴.

تبین ریشه‌های سرکوب زنان به‌نحوی که با مارکسیسم سازگارتر باشد از هر دوی انگلس و هارمن فراتر می‌روم.

## آیا سرکوب زنان<sup>۱۳</sup> عام است؟

تا دهه‌ی ۱۹۶۰ انسان‌شناسان تقریباً به‌اتفاق آرا موافق بودند که زنان همیشه سرکوب شده‌اند. به‌چالش کشیدن انسان‌شناسی به‌خاطر ادعایش درخصوص پای‌بندی به پژوهش علمی دشوار بود. از این‌رو فمینیست‌هایی که این موضع را داشتند صاحب‌نفوذ بودند. سیمون دو بوار<sup>۱۳</sup> در کتاب مشهورش جنس دوم<sup>۱۴</sup> می‌گوید «جهان همیشه مردانه بوده است» و «جنس مؤنث...طعمه‌ی نوع بشر است».<sup>۱۵</sup> این ادعای سوزان بران‌میلر<sup>۱۶</sup> که مردان همیشه رفتار خشونت‌آمیزی با زنان داشته‌اند در میان فمینیست‌ها در دهه‌ی ۱۹۷۰ بسیار اثرگذار بود.<sup>۱۷</sup> او در مخالفت با مارکسیسم مدعی شد سایر تقسیمات اجتماعی مانند طبقه و نژاد ناشی از سلطه‌ی مردان بر زنان هستند:

مفاهیم سلسه‌مراتب، بردگی و مالکیت خصوصی همگی از مطیع‌سازی آغازین زنان سرچشمه گرفت و فقط بر چنین وضعیتی می‌توانست استوار باشد.

او در جمع فمینیست‌هایی که علاقه‌مند به پذیرش گمانه‌زنی‌های روانشناسی عامیانه به‌جای شواهد تاریخی بودند تاجایی که مردان را در قاموس دشمن اصلی تصویر می‌کرد بر جای حساسی انگشت گذاشت:

<sup>۱۳</sup> Simone de Beauvoir

<sup>۱۴</sup> این کتاب به قلم قاسم صنعوی ترجمه و انتشارات توس آن را منتشر کرده است. م

<sup>۱۵</sup> de Beauvoir ۱۹۸۷ [۱۹۴۹], pp۹۳ and ۹۷.

<sup>۱۶</sup> Susan Brownmiller

<sup>۱۷</sup> Brownmiller ۱۹۸۶. For my critique of her book see Bloodworth ۱۹۹۲.

یکی از ابتدایی‌ترین شکل‌های علقه‌ی جنس مذکر باید تجاوز گروهی به یک زن از سوی دسته‌ای از مردان غارتگر بوده باشد. این تجاوز نه تنها به حق و ویژه‌ی جنس مذکر بلکه به سلاح اساسی مرد علیه زن، ابزار اصلی اراده‌ی مرد و هراس زن نیز تبدیل شد... جنس مذکر به حکم کالبدشناختی — برساخته‌ی اجتناب‌ناپذیر اندام‌های ژنتیکی‌اش — یک طعمه‌خوار طبیعی بود.

«هراس» زنان «از موسم مجاز تجاوز» بود که آن‌ها را واداشت به «توافق خطرناک پیوند زناشویی» تن دهند و این «یگانه عامل مسبب در مطیع‌سازی اولیه‌ی زن توسط مرد بود».<sup>۱۸</sup>

مارگارت مید<sup>۱۹</sup> انسان‌شناس دریافت که «آرآپش‌ها<sup>۲۰</sup> هیچ برداشتی از طبیعت نرینه نداشتند امری که می‌توانست تجاوز را برای آن‌ها فهم‌پذیر کند». این به‌روشنی نشان می‌دهد که تجاوز محصول نظام اجتماعی خاصی است و صرفاً از خصوصیات فیزیولوژیکی مردان سرچشمه نمی‌گیرد. اما بران‌میلر<sup>۲۱</sup> هیچ تلاشی نمی‌کند تا توضیح دهد که چه‌گونه چنین چیزی را می‌توان با توجه دعاوی کلی خودش فهم کرد.<sup>۲۲</sup> از آن پس، گنجینه‌ای از مطالعات باستان‌شناختی و انسان‌شناختی وجود داشته است که شواهد محکمی مبنی بر این ارائه می‌دهند که زنان همیشه سرکوب نشده‌اند و در نتیجه همیشه از خشونت اعمال‌شده از سوی جنس مذکر رنج نبرده‌اند. با این حال، اکثر

<sup>۱۸</sup> Brownmiller ۱۹۸۶, pp۱۱-۱۸.

<sup>۱۹</sup> Margaret Mead

<sup>۲۰</sup> Arapesh

بومیان گینه‌ی پاپوا

<sup>۲۱</sup> Brown miller

<sup>۲۲</sup> Brownmiller ۱۹۸۶, p۲۸۴.

نویسندگان غیرمارکیست و حتا برخی‌ها که در ظاهر موافق با مارکس (هرچند نه انگلس) هستند مانند هتر براون<sup>۲۳</sup> — نویسنده‌ی جدیدترین مطالعات جدی درباره‌ی کتاب انگلس و *یادداشت‌های قوم‌شناختی مارکس* — همچنان تمایلی به پذیرفتن این گزاره‌ی بنیادی ندارند.<sup>۲۴</sup>

برخی از فمینیست‌ها نخست‌ی‌سانان<sup>۲۵</sup> غیرانسانی را مطالعه کردند و مشاهداتشان را ملاک ترسیم تصویر فرگشت انسان و ابتدایی‌ترین جوامع قرار دادند. آن‌ها نتیجه گرفتند که هیچ شاهده‌ی دال بر این وجود ندارد که انسان گونه‌های اولیه — که تکامل یافته‌ی میمون‌ها بودند — جنس مذکرهای تسلط یافته به همراه جنس مؤنث‌هایی بوده‌اند که در معرض خشونت قرار داشته‌اند. براون میلر خودش از جین گودال<sup>۲۶</sup> نقل قول می‌آورد، گودال کسی است که به مطالعه‌ی شامپانزه‌های وحشی پرداخت و دریافت که ماده‌ها هر نری را که به آن‌ها نزدیک می‌شد نمی‌پذیرفتند. دیده نشد که حتا نرهای سمج هم تجاوز کنند. براون میلر حتا از کتاب *انسان و میمون* لئونارد ویلیامز<sup>۲۷</sup> نقل قول می‌آورد که نتیجه‌گیری کرد «در جوامع میمون‌ها چیزی به‌عنوان تجاوز، روسپی‌گری یا حتا

### ۲۳ Heather Brown

۲۴ Brown ۲۰۱۲, pp1۷۰-۱۷۳. برای بازیابی درخشان آثار براون نگاه کنید به .McGregor. ۲۰۱۵ مک گرگور عملاً تمامی استدلال‌های براون علیه انگلس را ابطال می‌کند. او خطاها و نقاط ضعف موجود در اندیشه‌ی رایا دونایفسکایا را که براون عمدتاً با اتکا بر آن‌ها استدلال می‌کند که انگلس ایده‌های مارکس را به‌درستی معرفی نکرد خلاصه‌وار توضیح می‌دهد.

۲۵ یکی از راسته‌های پستانداران از فرورده‌ی جفت‌داران است که شامل تمامی میمون‌ها، کپی‌ها و انسان می‌شود. این راسته از جمله گروه‌های بسیار متنوع و پرجمعیت در میان پستانداران است و تاکنون بیش از ۳۵۰ گونه از نخست‌ی‌ها شمارش شده‌اند. برگرفته از ویکی‌پدیام.

### ۲۶ Jane Goodall

### ۲۷ Leonard Williams' *Man and Monkey*



راضی شدن متفعلانه وجود ندارد».<sup>۲۸</sup> با این همه، او مدعی است از آنجا که در جوامع انسانی جنس مؤنث — برخلاف دیگر نخست‌ی‌سانان — از نظر جنسی در هر زمانی فعال است مردها می‌توانند تجاوز کنند. در نتیجه، میمون‌ها و شمیمانه‌ها از نظر بدنی قادر به تجاوز نیستند. اما پژوهشگر فمینیست سالی اسلوکم<sup>۲۹</sup> دریافت که نخست‌ی‌سانان غیرانسانی «فارغ از توانایی فیزیولوژیک‌شان، وقتی ماده مشتاق نیست ظاهراً تلاشی برای نزدیکی نمی‌کنند».<sup>۳۰</sup> بعدها تحقیقی، با اتکا بر مشاهدات مشابه به‌علاوه‌ی مطالعات انسان‌شناختی و باستان‌شناختی، نتیجه‌گیری کرد که در سپیهدم بشریت این تصویر وجود دارد: «تصویر مادران جامعه‌پذیر، به‌اشتراک‌گذارنده‌ی غذا، استفاده‌کننده از ابزار و دوپاست که آمیزش با نرها را انتخاب و نیز این صفات را کسب می‌کنند».<sup>۳۱</sup>

خلاءهای فراوانی در دانش ما [در مورد ارتباط] میان این سه گام نخست در فرگشت انسان‌گونه‌ها از میمون‌ها — احتمالاً بیش از دو میلیون سال پیش — و پیدایش جوامع طبقاتی وجود دارد. تصور می‌شود هومو ساپینس‌ها<sup>۳۲</sup> در حدود ۲۰۰ هزار سال پیش از تکامل هومو اریکتوس‌ها<sup>۳۳</sup> پدید آمده‌اند و تقریباً به‌مدت ۱۹۰ هزار سال آن‌ها در اجتماعات برابری‌خواهی زندگی می‌کردند که فرهنگ‌های به‌طور فزاینده پیچیده و پیشرفته‌ای داشتند که در آن‌ها، هیچ نوع سرکوبی وجود نداشت.

<sup>۲۸</sup> Brownmiller ۱۹۸۶, p۱۳.

<sup>۲۹</sup> Sally Slocum

<sup>۳۰</sup> Sally Slocum, "Woman the Gatherer: Male Bias in Anthropology", in Reiter ۱۹۷۵, p۴۴.

<sup>۳۱</sup> Tanner and Zihlman ۱۹۷۶.

<sup>۳۲</sup> Homo sapiens

<sup>۳۳</sup> homo erectus

برای ارزیابی شواهد انسان‌شناختی ارائه‌شده در مورد این جوامع خوراک‌جوی-شکارگر ابتدا باید جهت‌گیری نهفته در این داده‌ها را کشف کرد. دانشگاهیان و انسان‌شناسانی که این اطلاعات را گردآوری کردند با متعصبان مسیحی و متجاوزان مهاجر هم‌نوابی می‌کردند. آن‌ها از نظر فرهنگی همیشه کور بودند و با سایر جوامع مغرضانه برخورد می‌کردند، از این رو نتیجه‌گیری‌های‌شان را به‌هیچ‌وجه نمی‌توان بی‌طرفانه قلمداد کرد. آن‌ها (که به‌طور چشمگیری مرد بودند) حامل ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی جامعه‌ی سرمایه‌داری بودند که باعث می‌شد مشاهدات‌شان به‌ویژه درباره‌ی روابط جنسیتی را تحریف کنند. انسان‌شناسانی چون النور برک لیکاک،<sup>۳۴</sup> کارن ساکس<sup>۳۵</sup> و دیگران به‌طور متقاعدکننده‌ای سرشت مغرضانه و مذکر‌محور استدلال‌های انسان‌شناسانی چون مالینوفسکی<sup>۳۶</sup> و لوی استروس<sup>۳۷</sup> را افشا کرده‌اند.<sup>۳۸</sup> همان‌گونه که من در مطالعه‌ای درباره‌ی دفتر خاطرات «سیاحان» اولیه در غرب استرالیا نتیجه‌گیری کردم:

روابط جنسیتی حاکم در جامعه‌ی سنتی بومی را عمدتاً در چارچوب انتظارات و پیش‌داوری‌های اروپایی آن زمان فهم کردند. ایده‌آل زنان بیکاره و هم‌نشینی «روسپیان ملعون و نگاهبانان خدا» را تبعیض جنسی و نژادپرستی وحشیانه‌ای که مشخصه‌ی کولونی سفیدپوستان بود آب‌وتاب داد.<sup>۳۹</sup>

---

<sup>۳۴</sup> Eleanor Burke Leacock

<sup>۳۵</sup> Karen Sacks

<sup>۳۶</sup> Malinowsky

<sup>۳۷</sup> Lévi-Strauss

<sup>۳۸</sup> Leacock ۱۹۸۱, Chapters ۱۱ and ۱۲ for a critique of Lévi-Strauss; Sacks ۱۹۸۲, pp. ۱-۶۷; Dahlberg ۱۹۸۱.

<sup>۳۹</sup> Bloodworth n.d.

فرض انسان‌شناسان غربی و سایر ناظران، که جهان‌بینی‌شان را بر جوامع مورد مطالعه‌ی‌شان تحمیل می‌کردند، این بود که خانواده‌ی هسته‌ای سرمایه‌داری مدرن یکی از ویژگی‌های عام سازمان انسانی تولیدمثل و سکسوالیته است. گمان می‌کردند جامعه به حوزه‌ی «عمومی» نرینه و حوزه‌ی «خصوصی» مادینه تقسیم می‌شود، مفهومی که از حیث تاریخی به‌روشنی با ظهور سرمایه‌داری عجین است و به فهم سرشت برابری‌خواه، یکپارچه و مبتنی بر همکاری زندگی‌های خوراک‌جویان-شکارچیان هیچ کمکی نمی‌کند. از آن‌جا که مسئولیت بچه‌داری زنان در جامعه‌ی ما در سرکوب و شأن‌دون‌شان نقش دارد، به اشتباه فرض می‌شد که همین معنا را می‌توان بر نقش بچه‌داری زنان در همه‌ی جوامع نیز حمل کرد.<sup>۴۰</sup> حتا بسیاری از انسان‌شناسان فمینیست شأن نازل جایگاه مادری را مسلم می‌پندارند و آن را فعالیتی محدودکننده می‌دانند که مانع رشد شخصیت می‌شود و ارزش نمادین زنان را تقلیل می‌دهد. جودیت براون<sup>۴۱</sup> که درمورد تقسیم مفروض کار میان جنس‌ها در جوامع خوراک‌جوی-شکارچی قلم می‌زند می‌نویسد «وظایف» زنان «کم‌وبیش یکنواخت‌اند و مستلزم تمرکز محض حواس نیستند؛ کار زنان خطرناک نیست و می‌تواند به‌رغم مزاحمت‌های (فرزندان) انجام شود». او مسلم می‌پندارد که این بدان معناست که زنان جایگاه نازلی داشتند.<sup>۴۲</sup> در ادامه نشان خواهیم داد که این دیدگاه، که پیش‌تر آن را به‌چالش کشیده‌اند، در پرتو جدیدترین یافته‌های بشر حتا بی‌اساس‌تر از گذشته می‌شود.

---

<sup>۴۰</sup> Moore ۱۹۹۱, pp۳۸-۴۱.

<sup>۴۱</sup> Judith Brown

<sup>۴۲</sup> Brown ۱۹۷۰, p۱۰۷۴.

دوم، اروپامحور بودن بخش عمده‌ی انسان‌شناسی تأثیرات گسترش استعماری بر جوامع پیشاسرمایه‌داری را در هاله‌ای از ابهام فرو می‌برد، همان‌طور که فمینیست انسان‌شناس راینا ریتر<sup>۴۳</sup> خاطر نشان ساخت:

ما نمی‌توانیم زندگی‌های مردمان خوراکی‌جوی موجود — مانند کونگ بوشمن‌های بیابان‌های کالاهاری، اسکیموها، بومیان استرالیا — را موبه‌مو به‌منزله‌ی اسناد و المثنی‌های فرایندهایی تفسیر کنیم که فکر می‌کنیم در دوران پارینه‌سنگی رخ داده‌اند. هم‌چنین نمی‌توانیم فرض کنیم که مردمان به‌حاشیه‌رانده‌شده و قتل‌عام‌شده‌ای که به‌واسطه‌ی هزاران سال نفوذ، به حاشیه‌های محیط‌زیست‌شان رانده می‌شوند همان خصوصیات اولیه را از خود نشان خواهد داد.<sup>۴۴</sup>

گسترش استعماری تغییرات عمیقی به بار آورد. این تغییرات می‌توانستند پرشتاب شوند و بر تحقیقات حتا در دوره‌ی اولیه‌ی تجاوز اثر گذارند. این را باید در نظر داشت که اعضای جامعه‌ی مستعمره خیلی زود راهبردهایی برای بقا و به‌حداقل رساندن حمله‌ها آموختند.<sup>۴۵</sup> عمدتاً تصور می‌شود که پیش از تجاوز سفیدها، زنان بومی در استرالیا به‌منزله‌ی دارایی شخصی پست قلمداد می‌شدند. استدلال‌ها متکی بر گزارش‌هایی است که پیشداوری‌های نونشین‌های اولیه را منعکس می‌کنند و اثرات فاجعه‌بار حمله‌ی سفیدها را نادیده می‌گیرند. اکثر روایت‌هایی که از تماس اولیه وجود دارد چنان به «بومیان» اشاره می‌کنند که گویی فقط مردان<sup>۴۶</sup> بومیانی بودند که اهمیت داشتند؛ برای نمونه، «ما بومیان و زنان‌شان را دیدیم». سیاحان انتظار داشتند که با مردان برخورد کنند

<sup>۴۳</sup> Rayna Reiter

<sup>۴۴</sup> Reiter ۱۹۷۷.

<sup>۴۵</sup> اتی‌ین و لی‌کاک ۱۹۸۰ با بهره‌گیری از گزارش‌های میسیونرها، سیاحان و تجار و سایر داده‌های تاریخی، پیامدهای سلطه‌ی استعماری را در ۱۲ جامعه مدلل می‌کنند.

و زنان را به سان اشیای جنسی می‌دیدند — اصلاً اگر به آن‌ها توجهی می‌کردند. بومیان از همان اوایل آدم‌ربایی و تجاوز به زنان را تجربه کردند. هنری رینولدز<sup>۴۶</sup> شرح می‌دهد که تورس استریت آیلندرز<sup>۴۷</sup> در سال ۱۸۸۱ به یک کارگزار حکومتی گفت که وقتی سفیدپوست‌ها دیده می‌شدند زنان را در شن‌زارها دفن می‌کردند تا نگذارند با آن‌ها بدرفتاری شود.<sup>۴۸</sup> اگر چنین چیزی صحت داشت غرض‌مندی مذکرانه‌ی سیاحان و ناظران می‌توانست حتی شدیدتر بوده باشد. تصور آن‌ها از روابط جنسیتی در جامعه‌ی بومی‌های استرالیا این بود که مردان جنس مسلط و خونگرم و زنان جنس گوشه‌گیر، مطیع و ترسو هستند. بنابراین این امر پویایی داشت که بزرگ‌نمایی اهمیت مردان را تقویت می‌کرد. سیاحان مذکر هدایایی به مردان می‌دادند. به‌نظر می‌رسد هدایایی چون تبرهای سرخپوستی، چاقوها، چنگال، شکر و تنباکو تک‌تک ناچیز باشند. با این حال، انتظار می‌رفت این هدایا به موازات افزایش تماس‌ها و فراگیرتر شدن و محبوب‌تر شدن محصولات متجاوزان میان بومی‌ها توازن روابط میان مردان و زنان را نیز تغییر دهد. برای مثال، وقتی حمله‌ی سفیدپوستان باعث شد دسترسی به زمین و حاصل‌خیزی‌اش کم‌تر شود، وابستگی بومی‌ها به غذایی که سفیدپوستان می‌دادند بیش‌تر شد. این امر توانایی زنان برای تولید مستقل از مردان برای خودشان و بچه‌های‌شان را کاهش داد.<sup>۴۹</sup> لی کاک<sup>۵۰</sup> فشارهای اعمال‌شده بر روابط اجتماعی برابری خواهانه از سوی یسوعی‌ها و سایرینی که به روابط اجتماعی سلسله‌مراتبی و سرکوب زنان متعهد بودند (زیرا آن‌ها

<sup>۴۶</sup> Henry Reynolds

<sup>۴۷</sup> Torres Strait Islanders

<sup>۴۸</sup> Reynolds ۱۹۸۱, p۱۴۵.

<sup>۴۹</sup> Bloodworth n.d.

<sup>۵۰</sup> Leacock

زمین‌های متناگنیاس‌ناسکپی‌های کانادا<sup>۵۱</sup> و بومیان ایروکوایی امریکای شمالی<sup>۵۲</sup> را تصرف کردند) را مستند کرد.<sup>۵۳</sup> او جمع‌بندی کرد:

در نتیجه‌ی ناتوانی از تصدیق مشارکت زنان در جامعه‌ی برابری‌خواه به‌عنوان امری اجتماعی و خودآیین، ساختار چنین جامعه‌ای اشتباه درک شده است. مفهوم‌پردازی دسته‌های خوراک‌جوی/شکارگر به‌مثابه‌ی مجموعه‌های نامنسجمی از خانواده‌های هسته‌ای، که در آن‌ها زنان مقید به روابط دوگانی وابستگی به مردان منفرد شده بودند، ابعاد ساختار اجتماعی خود ما را به خوراک‌جوها/شکارگرها نسبت می‌دهد. چنین مفهومی بر دیدگاهی غایت‌شناسانه و تک‌راستایی به‌فرگشت اجتماعی دلالت دارد، که به‌موجب آن، جامعه‌ی ما به‌منزله‌ی تجلی تمام‌عیار روابطی دیده می‌شود که در تمامی جوامع وجود داشته‌اند... بازتفسیرهایی که از نقش‌های زنان در جوامع شکارگر/خوراک‌جو می‌شود آشکار می‌کند که پیوندهای از نظر کیفی متفاوتی معمول بوده است.<sup>۵۴</sup>

برخی از جدیدترین و محکم‌ترین شواهدی که نشان می‌دهند زنان به‌طور عام سرکوب نمی‌شده‌اند در سایت چتل‌هوویوک<sup>۵۵</sup> در آناتولی<sup>۵۶</sup> که متعلق به دوره‌ی نوسنگی است و برای ۱۴۰۰ سال تا ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد به‌طور پیوسته محل سکونت بوده است موجود است. تفسیرهای جدید از شواهد باستان‌شناختی و پیشرفت‌های

<sup>۵۱</sup> Montagnais-Naskapi of Canada

<sup>۵۲</sup> Iroquois Indians of North America

<sup>۵۳</sup> Leacock ۱۹۷۸; Leacock ۱۹۸۱.

<sup>۵۴</sup> Leacock ۱۹۷۸, p۲۵۵.

<sup>۵۵</sup> Catalhöyük

<sup>۵۶</sup> Anatolia

صورت گرفته در علم بررسی دی.ان.ای نتیجه‌گیری‌های اولیه در خصوص این سایت حیرت‌آور را به‌چالش کشیده‌اند. تیمی که با یان هودر،<sup>۵۷</sup> باستان‌شناس ارشد این سایت از سال ۱۹۹۴، کار می‌کرد «سخت به‌دنبال» تفاوت‌های موجود در خوراک روزانه‌ی زنان و مردان به‌عنوان یکی از نشانه‌های تفاوت اجتماعی «بود». آن‌ها «شواهد چندانی دال بر سبک‌های زندگی اساساً متفاوت [میان زنان و مردان]» نیافتند. و این واقعیت که تمام اسکلت‌ها بر اثر گذراندن زمان در خانه‌های دودآلود دارای بقایای کربن بر روی دنده‌های‌شان بودند نشان می‌دهد زنان درست مانند مردان مقید به خانه نبودند. او جمع‌بندی کرد: «در مجموع، شواهد اندکی وجود دارد که جنسیت نقش بسیار چشمگیری در واگذاری وظایف ایفا می‌کرده است... باید میان سبک زندگی [زنان و مردان] در رابطه با زایمان تفاوت‌هایی وجود داشته باشد اما این تفاوت‌ها ظاهراً ارتباطی با تمایزهای اجتماعی عمده ندارند». همچنین تفاوت‌هایی که در لباس یا زندگی‌ها وجود دارد بدان معناست که «به یک جنسیت بر اساس انتقال مقررات و منابع یا حسب سبک زندگی و جایگاه اجتماعی بر دیگری ارجحیت داده شده بود».<sup>۵۸</sup>

حجم عظیمی از مطالعات انسان‌شناسی نشان می‌دهد که در جوامعی مانند کونگ<sup>۵۹</sup> و مپوتی<sup>۶۰</sup> در افریقا، زنان تا همین اواخر درست به‌اندازه‌ی مردان در تصمیم‌گیری‌ها شرکت می‌کردند، کنترل سکسوالیته‌ی‌شان در اختیار خودشان بود و به‌اندازه‌ی مردان در فعالیت تولیدی سهم بودند.<sup>۶۱</sup>

<sup>۵۷</sup> Ian Hodder

<sup>۵۸</sup> Hodder ۲۰۰۶, p۲۱۱.

<sup>۵۹</sup> !Kung

<sup>۶۰</sup> Mbuti

<sup>۶۱</sup> نگاه کنید به

حال اجازه دهید در پرتوی این شواهد فراوان، که در ادامه به آن‌ها خواهیم افزود، به تبیین انگلس از ریشه‌های سرکوب زنان بپردازم.

## استدلال انگلس

به‌باور انگلس، بدوی‌ترین انسان‌ها در دسته‌های برابری‌خواه کوچکی زندگی می‌کردند، چیزی که او «کمونیسم بدوی» یا گاهی «وحشی‌گری» و بعدتر «بربریسیم» نامید، که برای خواننده‌ی امروزی مضمّن‌کننده‌اند اما با ترمینولوژی به کار گرفته‌شده در آن زمان همخوان بودند. در طول هزاران سال انسان‌ها راه‌های جدید و نوآورانه‌ای برای تأمین نیازهای گروه یافتند تا آن‌که یک فرد توانست به‌مدد کار خودش بیش از آن‌چه برای بقایش لازم بود تولید کند. به‌باور انگلس، این امر باعث می‌شود تفاوت‌هایی در ثروت و امکان به‌کارگیری نیروی کار دیگران به‌وجود آید، و در نتیجه، پایه‌و‌اساس آنتاگونیسم‌های طبقاتی گذاشته می‌شود: عناصر اجتماعی جدید، که در طول نسل‌ها می‌کوشند تا نظام اجتماعی کهن را با شرایط جدید انطباق دهند تا آن‌که سرانجام ناسازگای‌شان منجر به طغیانی تمام‌عیار می‌شود.

در رویارویی طبقات اجتماعی به‌تازگی رشد کرده، اجتماع قدیمی که مبتنی بر گروه‌های خویشاوندبنیاد بود از هم می‌پاشد. به جای آن، جامعه‌ای جدید پدیدار می‌شود که در آن، اهرم کنترل در دولت متمرکز شده است، و واحدهای فرمانبری دارد که دیگر مبتنی بر انجمن‌های خویشاوندبنیاد نیستند؛ جامعه‌ای که در آن، نظام خانواده به‌طور کامل زیر سلطه‌ی نظام مالکیت است...<sup>۶۲</sup>

---

Sanday and Goodenough (eds) ۱۹۸۴.

<sup>۶۲</sup> Engels ۱۹۷۲, p۷۲.



فرمانبری زنان از مردان در این فرایند ریشه دارد. انگلس رئوس تغییرات صورت گرفته در خانواده از ازدواج گروهی را که در آن، گروه‌هایی از مردان و زنان اجازه داشتند با هر عضوی از گروه روابط جنسی داشته باشند ترسیم می‌کند. او استدلال می‌کند، در این خانوار اشتراکی، زنان بسیار ارزشمندند زیرا آن‌ها والدی مسلم فرزندان‌شان هستند درحالی که نسب پدری نامعلوم است.

انگلس استدلال می‌کند که اهلی‌سازی حیوانات عظیم‌الجثه منبع شکل‌گیری نخستین مازاد فراتر از نیاز جامعه بود. با توجه به این که تصور می‌شد اهلی‌سازی حیوانات در ادامه‌ی نقش مردان به‌عنوان شکارچی بر دوش آن‌ها بوده است، نتیجه‌گیری می‌شد که آن‌ها بر این محصول اضافی کنترل نیز داشتند. او رئوس استدلالی پیچیده درباره‌ی حق مادری و ارث‌بری نه از راه خانواده بلکه از راه خاندان‌های ۶۳ مادری را ترسیم می‌کند. ۶۴ مقررات ارث‌بری به‌طورکلی مختلف تغییر کرد به‌طوری که ثروت به‌تازگی کسب‌شده‌ی آن‌ها می‌توانست از مجرای خاندان‌های مردان منتقل شود. او عملاً به تحقیق مارکس درباره‌ی برخی از بومیان امریکایی که ظاهراً در حال تحول بودند و روش نام‌گذاری فرزندان‌شان را تغییر می‌دادند استناد می‌کند: رسم گذاشتن نام قومی خاندان پدر بر فرزندان جهت احاله‌ی آن‌ها به آن [به‌جای خاندان مادری‌شان که قبلاً به آن تعلق داشتند] و در نتیجه قادر ساختن فرزندان به ارث‌بری از پدر به وجود آمده است. مارکس این پدیده را چنین توصیف کرد: «سفسطه‌گری ذاتی مرد! تغییر چیزها به‌وسیله‌ی تغییر دادن نام‌های‌شان! و یافتن گریزراه‌هایی برای زیرپا گذاشتن سنت درعین تأکید بر

### ۶۳ gen

۶۴ کاربرد «gens» در طول زمان تغییر کرده است. انگلس از آن به معنای گروهی استفاده می‌کند که بسیار بزرگ‌تر از «خانواده»ی بلافصل است و مدعی است که یک جد مشترک دارد و به‌مدد نام مشترکی که به مادرانش‌شان بازمی‌گردد متحد می‌شوند. بعدها از این واژه برای اشاره به گروه‌بندی‌های پدرسالارانه‌ی خانواده‌ها در روم باستان استفاده شد.

سنت، وقتی علاقه و منافع فوری انگیزه‌ای کافی برمی‌انگیزد». این نشان می‌دهد که مقررات ارث‌بری می‌توانست برای توجیه پیوندهای اجتماعی جدید تغییر کند. انگلس می‌گوید «این انقلاب یکی از تعیین‌کننده‌ترین قدم‌هایی [بود] که بشریت همواره برداشته بود»، این «براندازی حق مادری<sup>۶۵</sup> شکست تاریخی جهانی جنس مؤنث بود». از این رو، اگر سرکوب زنان ریشه در پیدایش تقسیم‌بندی‌های طبقاتی داشت، در آن صورت زنان فقط زمانی می‌توانستند از شر آن سرکوب خلاص شوند که به آن تقسیم‌بندی‌ها پایان می‌دادند. انگلس می‌داند که نتوانسته است نشان دهد که چه‌طور یا کی این تغییرات رخ می‌دهند اما اطمینان داشت که شواهد فراوانی دال بر وقوع این تغییر وجود دارد. ۶۵

برحق بودن او کاملاً اثبات شده است. شواهد به‌طور روزافزون باستان‌شناختی و ارزیابی‌های بازمینی‌شده‌ی انسان‌شناسی از جوامع پیشاطبقاتی همگی گزاره‌های اصلی انگلس را تقویت می‌کنند. جدیدترین شواهد نشان می‌دهند که در بخش عمده‌ی ۲۰۰ هزار سال تاریخ هومو ساپینس، آن‌ها در جوامعی برابری‌خواه زندگی می‌کردند. ادعای این که در چنین جامعه‌ای، هیچ سرکوبی وجود نداشته است موجه است. با چه ابزاری کسی می‌توانست تبعیض نظام‌مند بر هر گروهی تحمیل کند و در جامعه‌ای که متکی بر مشارکت همگان بود این کار در خدمت چه هدفی می‌توانست باشد؟ بدون وجود یک مازاد، هیچ قشری در جامعه نمی‌توانست بی‌نیاز از مشارکت در تولید بوده باشد. و بدون بهره‌کشی، هیچ پایه‌ی مادی برای سرکوب هر بخشی از اجتماع وجود نمی‌داشت. وقتی من در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ تحقیق می‌کردم، نویسندگان نشریات انسان‌شناسی که معتقد بودند سرکوب زنان به‌طور غریزی عام است پذیرفتند که می‌بایست بر این استدلال بنیادی‌تر فائق آیند که بشریت حیات اجتماعی‌اش را در جوامع مبتنی بر تعاون و غیرسلسله‌مراتبی آغاز کرد. همان‌طور که کارن ساکس

---

۶۵ Engels ۱۹۷۲, pp ۱۱۲-۱۲۰.

می‌گوید، تحلیل ماتریالیستی و مارکسیستی منسجم متکی بر این ادراک است که «هیچ اصل یا دست نامرئی وجود ندارد که فرگشت انسان را هدایت کند... علل نسبت به سازمان اجتماعی بیرونی یا مستقل از آن نیستند».<sup>۶۶</sup>

پرسش این است که چرا پیدایش طبقات به سرکوب زنان منجر شد؟ انگلس ناچار بود با شواهد موجود در زمانه‌اش کار کند. در نتیجه او این ایده‌ی مسلط اما اشتباه را پذیرفت که فقط مردان شکار می‌کردند. او همچنین بر اساس این تز غالب اما غلط رایج میان باستان‌شناسان کار کرد که گله‌داری منشاء اولین مازاد بود. در نتیجه، به این نتیجه‌گیری ناموجه رسید که مردان بانی مازاد بودند و از این رو آن را کنترل می‌کردند. از نگاه او، این پایه‌ی مادی تغییرات صورت‌پذیرفته در مقررات مسئولیت‌پذیری و حقوق خانواده بود به طوری که دودمان‌های سابقاً مادرتباری مسئولیت و اصل و نسب جای‌شان را به ارث‌بری بر مبنای دودمان جنس مذکر دادند. چنین چیزی در صورتی ممکن می‌شد که سکسوالیته‌ی زنان چنان کنترل می‌گشت که نسب‌پذیری فرزندان روشن و شفاف باشد، برخلاف گذشته که زنان می‌توانستند شرکای جنسی بی‌شماری داشته باشند.

### استدلال انگلس در بافتار مدرن

اجازه دهید به آخرین پژوهش‌ها و تأثیرشان بر استدلال انگلس بپردازیم. شواهد گردآوری‌شده از دهه‌ی ۱۹۶۰ که اکنون به‌طور گسترده به‌عنوان شواهدی معتبر شناخته می‌شوند عملاً جزئیات استدلال انگلس را بی‌اعتبار می‌کنند. با وجود این، گزاره‌ی اساسی او یعنی این که سرکوب زنان نه امری عام بلکه ناشی از پیدایش جامعه‌ی طبقاتی بود

---

<sup>۶۶</sup> Sacks ۱۹۸۲، p۱۰۴.

به‌طور محکم‌تر تأیید می‌شود. پیتر اردن<sup>۶۷</sup> و ویکی کامینگز<sup>۶۸</sup> دو تن از ویراستاران چاپ ۲۰۱۴ *راهنمای باستان‌شناسی و انسان‌شناسی شکارچی‌ها-خوراک‌جوهای آکسفورد*<sup>۶۹</sup> (از این پس *راهنمای آکسفورد*) با جمع‌بندی اجماع گسترده‌ای که پدید آمده است می‌نویسند:

اجتماعات کوچک مقیاس مبتنی بر شکار-خوراک‌جویی... به‌احتمال قریب به یقین جوامع برابری‌خواهی باقی ماندند که فاقد تفاوت‌های مشهود در جایگاه اجتماعی بودند و شواهد باستان‌شناختی چندانی دال بر وجود ثروت خصوصی یا انباشت اشیای تجملی وجود ندارد.<sup>۷۰</sup>

حتا پس از آن که برخی اجتماعات توانستند مازادی را تولید کنند ده‌ها هزار سال زمان برد تا یک اقلیت یعنی طبقه‌ی بهره‌کش که مورد پشتیبانی دولت بود پدید آمد. و فرایندی که بواسطه‌ی آن این تغییرات رخ داد بسیار متفاوت از چیزی بود که انگلس تبیین می‌کرد (و حتا بسیاری امروز می‌کنند). برخی باستان‌شناسان اکنون استدلال می‌کنند که ویژگی‌های اجتماعی و فناورانه‌ای که سابقاً عجیب با جوامع کشاورزی کاملاً مسکون دانسته می‌شدند مانند جمعیت‌های بزرگ یکجانشین، نابرابری‌های اجتماعی-اقتصادی، بردگی، تخصصی‌شدن پیشه‌ها و غیره در میان بسیاری از اجتماعات بسیار بدوی‌تری از آنچه پیش‌تر تصور می‌شد مشهودند. این تغییرات از ۴۰ هزار سال قبل در اروپا آغاز شد و در طول ۲۰ هزار سال بعد به بسیاری از بخش‌های جهان نیز

---

<sup>۶۷</sup> Peter Jordan

<sup>۶۸</sup> Vicki Cummings

<sup>۶۹</sup> *The Oxford Handbook of the Archaeology and Anthropology of Hunter-Gatherers*

<sup>۷۰</sup> Peter Jordan and Vicki Cummings, "Introduction to Prehistoric Hunter-Gatherer Innovations", in Cummings et al (eds) ۲۰۱۴, p۵۹۰.

تسری یافت. برایان هایدن،<sup>۷۱</sup> یکی از نویسندگان راهنمای آکسفورد، ادعا می‌کند که «یکی از نقاط عطف عمده‌ی تکامل فرهنگی نه کاشت گیاهان یا اهلی‌سازی حیوانات بلکه ظهور جوامع پیچیده‌تری بود که نخست در میان شکارچیان و خوراک‌جویان پدیدار گشت».<sup>۷۲</sup>

بسته به محل سایت‌های باستان‌شناختی، شواهد پراکنده‌اند. با این حال، با ذوب‌شدن آخرین صفحه‌های یخ عصر پارینه‌سنگی، تغییرات کیفی دیده می‌شوند. همچنان‌که رودخانه‌ها بالا می‌آمد و خط کرانه‌ها از یخ‌های در حال ذوب‌شدن سرچشمه می‌گرفت، حیات جانوری در امتداد کرانه‌ها و خطوط ساحلی تکثر می‌یافت. این وضعیت اکوسیستم‌های جدیدی را خلق کرد که سرشار از منابعی چون ماهی، خاک حاصل‌خیز، بارندگی خوب و ... بود، امری که اجتماعات کوچنده را ترغیب می‌کرد که به‌طور دائمی‌تر یا دست‌کم فصلی سکنا گزینند. تاجایی که ما می‌دانیم، این تغییرات برای نخستین بار در ساحل شمال شرقی ژاپن و اوکراین بعدتر در ساحل شمال غربی ایالات متحده، آناتولی، استرالیا و در امتداد رودخانه‌های آسیای جنوب شرقی رخ داد.

تاجایی که ما امروزه می‌دانیم، انسان‌هایی که در سرتاسر کره‌ی زمین مسافت‌های طولانی از آفریقا را سفر کرده بودند در آتش‌زدن، شخم‌زدن خاک، علف‌کشی، کاشت، بذریاشی، آبیاری و زه‌کشی زمین کارآزموده شده بودند. همه‌ی این‌ها به تدریج به افزایش بهره‌وری کار انسان‌ها کمک می‌کرد.<sup>۷۳</sup> این جوامع عادات خوراک‌جویی و

<sup>۷۱</sup> Brian Hayden

<sup>۷۲</sup> Brian Hayden, "Social Complexity", in Cummings et al (eds) ۲۰۱۴, p۶۴۳.

<sup>۷۳</sup> Jennie Robinson, "The First Hunter-Gatherers", in Cummings et al (eds) ۲۰۱۴, p۶۰۰.

شکارگری‌شان را حفظ کردند اما توانستند به تدریج مازادی را تولید کنند ولو به‌اندازه‌ی زمان‌های دشوار مانند خشک‌سالی. اما آن‌ها اجتماعاتی برابری‌خواه و اشتراکی باقی ماندند.

بسیاری از اولین «سیاحان» که تعدی به استرالیا را رهبری می‌کردند یا آن‌هایی که بناهایی را بر روی زمین‌های بومیان برپا کردند پیش از آن که فرهنگ‌شان به‌طور کامل نابود شود گزارش دادند که بومیان ذخایر بزرگی از غلات را تولید می‌کردند که کاملاً روشن بود که برای مصرف بلافصل نیست. یکی از روایت‌های رایج آن را به‌مثابه‌ی «انبار غله‌ی بومی» در رودخانه‌ی فینکی<sup>۷۴</sup> در سرزمین شمالی<sup>۷۵</sup> توصیف کرد. بر روی یک پلتفرم حکاکی‌شده در یک درخت که بیش از سه متر از سطح زمین ارتفاع دارد کیسه‌های پر از غلات دیده می‌شود. یکی دیگر در سرزمین شمالی<sup>۷۶</sup> درباره‌ی مقدار زیادی غلات ذخیره‌شده در ظرف‌های چوبی پوشیده‌شده با پوست درخت گزارش داد. در نیو ساوت ولز<sup>۷۷</sup> مرکزی یکی دیگر از وجود کیسه‌های ساخته‌شده از پوست کانگورو که پر از غلات بود خبر داد. اروپایی‌ها از تبیین این رفتار عاجزند؛ چرا ذخایری از غلات مغذی و خوشمزه بدون محافظ رها شده است؟ از نگاه آن‌ها، فقط مردمان اسکان‌یافته و متمدن «کشاورزی می‌کردند». اما اجتماعات بومی<sup>۷۸</sup> نیمه‌یکجانشین بودند، گاهی خانه‌هایی را می‌ساختند که در آن، زندگی می‌کردند درحالی‌که پهنه‌ی معینی از زمین را درو یا کنترل می‌کردند. آن‌ها چون که می‌دانستند تا بازگشت از قدم‌زدن در سرتاسر زمین‌های‌شان کسی به ذخایرشان دست نخواهد زد می‌توانستند آن‌ها

---

<sup>۷۴</sup> Finke River

<sup>۷۵</sup> Northern Territory

<sup>۷۶</sup> Northern Territory

<sup>۷۷</sup> New South Wales

رها کنند؛ کسانی که از جامعه‌ای طبقاتی آمده بودند به راحتی نمی‌توانستند این رفتار بومیان را هضم کنند.<sup>۷۸</sup>

نتیجه‌گیری‌های هایدن با تبیین مارکس و انگلس از تغییر اجتماعی همخوانی دارد: «به نظر می‌رسد که رابطه‌ی مهمی میان بهره‌وری منابع و تولید اضافی از یک سو و پیچیدگی اجتماعی-سیاسی از سوی دیگر وجود دارد».<sup>۷۹</sup>

بنابراین دست کم پس از ۱۵۰ هزار سال، این مخلوق که از یک انسان گونه‌ی اولیه که به میلیون‌ها سال پیش بازمی‌گردد — تکامل یافته بود و اکنون مشخص شده است که با نئاندرتال‌ها که برخلاف فروس اولیه، پرکتیس‌های فرهنگی و اجتماعی پیچیده‌ای داشتند آمیزش داشته‌اند — شروع به دو دسته‌شدن کردند: آن‌هایی که نیازهای جامعه را برآورده می‌کردند و اقلیتی که از قبل کار اکثریت زندگی می‌کردند. به بیان انگلس، «شکست تاریخی جهانی جنس مؤنث» رخدادی منفرد نبود. انگلس به راحتی آخرین نتیجه‌گیری‌های باستان‌شناسان را می‌پذیرفت، زیرا آن‌ها به روشنی تمام مطابق با رویکرد مارکس و انگلس بودند. آن‌ها دریافتند که جامعه همیشه در فرایند دائمی تغییر است. تغییرات کوچک در روش تولید انباشته می‌شود و نحوه‌ی ارتباط مردم با همدیگر را به تدریج تغییر می‌دهد. انگلس در واقع اظهار می‌کند که تغییرات در طول هزاران سال رخ داد، بنابراین پیامدهای بلندمدت تغییرات برای تک تک افراد نمی‌توانست آشکار بوده باشد. هزاران سال زمان برد تا آن‌که دولت‌ها و طبقات حاکم سرانجام در حدود ۱۰ هزارسال قبل تثبیت شدند، امری که تأکید بر این می‌کند که هیچ چیز طبیعی در بهره‌کشی و سرکوب میان انسان‌ها وجود ندارد.

<sup>۷۸</sup> Gammage ۲۰۱۲, Chapter ۱۰, “Farms without fences”, pp۲۸۱-۳۰۴.

<sup>۷۹</sup> Hayden, “Social Complexity”, in Cummings et al (eds) ۲۰۱۴, p۶۴۶.

من از زمانی که در دهه‌ی ۱۹۶۰ شروع به بررسی شواهد موجود کردم با جنبه‌هایی از تبیین انگلس مشکل پیدا کردم. این شواهد پرسش تعیین‌کننده‌ای را پدید می‌آوردند که مخالفان و موافقان انگلس هیچ‌یک بدان نمی‌پردازند. اگر کل خانواده‌ها یا دودمان‌ها به یک طبقه‌ی حاکم تبدیل شدند، نقش زنان در این میان چه بود؟ جامعه‌ای که دستخوش این تغییر شده بود برابری‌خواه بود، جامعه‌ای بود که در آن، تمام اعضا، چه زنان و چه مردان، در تصمیم‌گیری‌ها مشارکت می‌کردند. بنابراین، چرا زنان متعلق به آن قشر اجتماعی به مردان اجازه دادند تا کنترل [امور] را به دست گیرند؟ باورکردنی نیست که آن‌ها هیچ نقشی نه در جامعه‌ی عمل پوشاندن به برخی از آن تغییرات و نه در ایستادگی در برابر آن‌ها بازی نکرده باشند؛ احتمالاً در هر دوی آن‌ها در زمان‌های مختلف نقش ایفا کرده‌اند. بنابراین می‌خواهم رئوس روایتی متفاوت را ترسیم کنم که البته در تمام نقاطش اصیل و ناب نیست اما محتوی ادعایی است که گمان نمی‌کنم هیچ‌کسی پیش‌تر کرده باشد، ادعایی که تأیید می‌کند که زنان در تکامل تقسیمات طبقاتی که به سرکوب نظام‌مند خود زنان منجر شد به‌طور فعالانه مشارکت داشته‌اند.

## شواهد و مباحث در حال تحول

ابتدا جا دارد برخی از مباحث و استدلال‌های مرتبط با موضوع مورد بحث‌مان را که در طول چهار دهه‌ی اخیر در میان فمینیست‌ها و مارکسیست‌ها جریان داشته است جمع‌بندی کنم. در دهه‌ی ۱۹۷۰ برخی از فمینیست‌ها شروع به چالش کشیدن روایت‌هایی کردند که سلطه‌ی مردان در جوامع خوراک‌جوی-شکارچی را مسلم می‌پنداشتند. سرآمدترین آن‌ها، که به برخی در بالا اشاره شد، دریافتند که زنان نقش مولد و سازنده‌ای در مقام خوراک‌جویان بازی می‌کردند، امری که به آن‌ها جایگاهی برابر با مردان اعطا کرد. کارن ساکس نمونه‌ای بارز بود. او نشان داد که در برخی از جوامع خوراک‌جوی-شکارچی، زنان تعداد حاملگی‌ها را با نیازهای تولید تطبیق



می‌دادند. او نشان داد که زنان قبیله‌ی کونگ در افریقا هنگام شیردادن به نوزادان از امر جمع‌آوری خوراک فارغ نمی‌شدند؛ او نوشت این امر حاکی از محوریت فرهنگی نقش‌های تولیدی زنان است و جبرگرایی تولیدمثلی ساده‌انگارانه را به چالش می‌کشد.<sup>۸۰</sup>

این‌ها مطالعات بسیار مفیدی بودند، زیرا نشان دادند که ریشه‌های سرکوب زنان را باید در شرح‌و‌بسط‌های تاریخی و اجتماعی جست. با این حال، آن‌ها تصویر مرد شکارچی و زن خوراک‌جوی را تقویت کردند، در نتیجه برای نشان دادن این که زنان نقشی کلیدی در جوامع اولیه بازی می‌کردند، امری که به آن‌ها جایگاهی برابر با مردان اعطا می‌کرد باید آن را تدقیق کرد. مورد جدیدتر، این فرض که تقسیم کار سفت‌وسختی میان زنان و مردان وجود داشته است به چالش کشیده شده است. باستان‌شناس فیمنیست، رزماری جویس،<sup>۸۱</sup> اظهار می‌کند که برخی از باستان‌شناسان کم‌کم پی می‌برند که مفروضات پژوهش‌گران در اغلب موارد آن‌ها را اسیر «دیدن گذشته به‌مثابه‌ی نسخه‌ای از آینده کرده است» و تصور این که جنسیت امری «ابدی و مهم‌تر از هر تمایز اجتماعی دیگری است» خطاست. او همچنین نشان داد که پیشرفت‌ها در تجزیه‌وتحلیل دی.ان.ای اسکلت‌ها آشکار کرد که تعیین جنسیت بر اساس پوشاک یا پیشه (کاری که معمولاً می‌شود) اشتباه است.<sup>۸۲</sup> دو باستان‌قوم‌شناس که در *راهنمای آکسفورد* می‌نویسند نیز قویاً تمام مفروضات قدیمی درباره‌ی تقسیم جنسیت بنیاد کار را به چالش کشیدند:

---

<sup>۸۰</sup> Sacks ۱۹۸۲, pp۷۰-۷۱.

<sup>۸۱</sup> Rosemary Joyce

<sup>۸۲</sup> Joyce ۲۰۰۸, pp۲۴ and ۵۱; Greenberg ۱۹۸۸ for a discussion of gender/s in early societies, especially Part ۱.

مطالعات واقع‌گرایانه و میدانی آشکار می‌کند که تقسیم کار بسیار متغیر و انعطاف‌پذیرتر از چیزی است که معمولاً تصور می‌شد، هم درون و هم بین جوامع ... تقسیم کار گاهی از جمله براساس سن، توانایی و تجربه و نه صرفاً جنسیت صورت می‌پذیرفت.

آن‌ها اظهار کردند که «ادیات در حال رشد قوم‌نگاری این واقعیت ساده اما انکارناپذیر را مدلل می‌کند که زنان نیز شکار می‌کردند»؛ آن‌هم طیفی وسیع از حیوانات با هر اندازه‌ای. «درحالی که گاهی چنین به نظر می‌رسد که حوزه‌های کار بر اساس جنسیت تقسیم شده‌اند، شواهد فراوانی نیز دال بر اختلاط حوزه‌های کار و فعالیت زنان و مردان یا سازمان‌دهی کار و فضا بر اساس فاکتورهایی غیر از جنسیت وجود دارد.» آن‌ها استدلال می‌کنند که انتساب ابزارها و اسباب‌ها به زنان و مردان در یافته‌های باستان‌شناختی نامعتبر است زیرا به همان آسانی می‌تواند غرض‌مندی پژوهش‌گران را منعکس کند (مثال‌هایی که جویس می‌آورد). اما مهم‌تر این که آن‌ها مدعی‌اند تأکید بر لحظه‌ی گرفتن و کشتن گمراه‌کننده است. این را باید در نظر داشت که تله‌ها، دام‌ها و مستحذات مختلف همگی خطرات و دشواری‌های ذاتی شکار را تعدیل می‌کردند: «گنجینه‌ی کامل راهبردها و فناوری‌های معطوف به تدارکات بی‌تردید مستلزم کار تکمیل‌کننده‌ی زنان، مردان و کودکان بود». به‌باور آن‌ها، توجه کافی به چیزی که در پی گرفتن [حیوانات] می‌آید نشده است: تدارک غذا، لباس‌ها، ابزارها، ریسمان، که بخش عمده‌ی آن‌ها را زنان می‌توانستند در حاملگی یا هنگام شیر دادن به بچه‌ها انجام دهند؛ آن‌ها نتیجه‌گیری می‌کنند:

با غور در این مسئله، می‌توان سلطه‌ی زنان را در فراوری پوست‌های خام و پوست دست‌دوز پُر ظرافت، رخت‌ولباس‌های ساخته‌شده از دل‌وروده و پشم، که به مردمان شکارچی-خوراک‌جو اجازه می‌داد تا در محیط‌های سرد زندگی و کار

کنند، متذکر شد. استدلال‌های کم‌مایه درباره‌ی «به‌حاشیه‌راندن» زنان و/یا «پرستیژ بالای» مردان معمولاً در برخورد با چنین واقعیت‌های رفتاری‌ای رنگ می‌بازند... یکی از موضوعات تعیین‌کننده در این‌جا این است که هرچند مردان می‌توانند نقش‌های محدود یا ناچیز در برخی از فعالیت‌های دارای اهمیت حیاتی اقتصادی داشته باشند، این محدودیت‌ها به‌ندرت برای بازبینی ایده‌های تثبیت‌شده تصدیق می‌شوند یا مورد استفاده قرار می‌گیرند. برعکس ... تاریخی از تفسیر جوامع شکارچی-خوراک‌جوی بر اساس طرد و به‌حاشیه‌رانی زنان را شاهدیم.<sup>۸۳</sup>

از این‌رو تکرار می‌کنم: شواهد حاکی از آن نیست که مردان به‌طور خودکار بر هر مازاد خلق‌شده‌ای به‌واسطه‌ی اهلی‌سازی حیوانات کنترل داشته‌اند؛ نخستین مازادها به‌احتمال نتیجه‌ی تولید بهتر سبزیجات، میوه، غلات و/یا ماهیگیری بوده است، یعنی فعالیت‌هایی که هیچ‌کسی تردیدی ندارد که زنان نقش فعالی در آن‌ها بازی می‌کردند. سلطه‌یافتن مردان را نیز نمی‌توان — برخلاف ادعای بسیاری — با گاوآهن سنگین توجیه کرد زیرا جوامع طبقاتی و سرکوب زنان پیش از آن‌که اشاعه پیدا کند در قاره‌ی امریکا ظاهر شد.

## فراسوی انگلس

برای تبیین این‌که چه‌طور سرکوب زنان به جزءلاینفک جوامع طبقاتی تبدیل شد باید رابطه‌ی میان شرح‌و‌بسط‌های عینی در تولید و تغییراتی که این امر در روابط اجتماعی به وجود آورد از جمله نحوه‌ی بازساختار‌بندی بازتولید/تولیدمثل را آشکار کنیم.

<sup>۸۳</sup> Robert Jarvenpa and Hetty Jo Brumbach, "Hunter-Gatherer Gender and Identity", in Cummings et al (eds) ۲۰۱۴, pp۱۲۴۴-۱۲۴۸.

کنترل هر مازادی به گروه‌ها یا افراد معتمد، شاید چهره‌های دینی سپرده می‌شد — که می‌توانستند از میان زنان نیز باشند. آن‌ها نقش اجتماعی ضروری بازی می‌کردند که شامل مسئولیت‌های متقابل، هماهنگ‌سازی روش‌های تولید به‌طور فزاینده پیچیده، ذخیره‌سازی و توزیع منابع در مواقع ضروری می‌شد. برای هزاران سال، این امر به آن‌هایی که مسئولیت [کنترل] مازاد را برعهده داشتند قدرت بیش‌ازحد پشتیبانی‌شده بوسیله‌ی قوای قهری دولت را نمی‌داد، هرچند آن‌ها می‌توانستند از شأن والا و دسترسی به ثروت مازاد برخوردار باشند. بنابراین چه‌طور می‌توانیم تغییر صورت پذیرفته را توضیح دهیم و چرا تغییر مذکور به سلطه‌ی مردان بر زنان منجر شد؟

در میان شکارچیان-خوراک‌جویان کوچنده مهم بود که هیچ زنی هر بار مسئولیت بیش از یک نوزاد را برعهده نداشته باشد؛ در نتیجه زنان میان زایمان‌ها بر اساس نیازهای تولید فاصله می‌انداختند. در مقابل، در جوامع مسکون‌تر، بچه‌ها به‌طور بالقوه تولیدکنندگان اضافی هستند. نیاز به جبران نرخ مرگ‌ومیر بالاتر (در نتیجه‌ی آسیب‌پذیری بیشتر در برابر بیماری‌های واگیردار و امکان درگرفتن جنگ برسر منابعی که ذخیره شده‌اند) نیز وجود دارد. بنابراین، هرچه نرخ تولد بیش‌تر امکان موفقیت آن جامعه بیش‌تر.

به نفع کل جامعه است که زنان در فعالیت‌هایی (مانند جنگ، راه‌پیمایی بسیار طولانی یا بعدها وظایف سنگین کشاورزی) شرکت نکنند که آن‌ها را در معرض بزرگ‌ترین خطرات مرگ، نازایی یا سقط‌جنین قرار می‌دهد — یا نوزادان وابسته به شیر مادر را به خطر می‌اندازد. در نتیجه در جوامع خوراک‌جوی-شکارچی و جوامع مبتنی بر باغداری زنان به تدریج نقش محوری خود در تولید و نیز بازتولید را از دست می‌دهند. به مرور آن‌ها را از برخی ساحت‌های تولید کنار گذاشته‌اند. ارنستین فریدل<sup>۸۴</sup> انسان‌شناس به شواهدی دست یافت که نشان می‌دادند در جوامع مبتنی بر باغداری که

---

<sup>۸۴</sup> Ernestine Friedl

مردان مسافت‌های طولانی برای تجارت طی می‌کردند و درگیر جنگ بودند، منزلت مردان نسبت به زنان افزایش می‌یابد. و من می‌خواهم تأکید کنم که زنان در این فرایند تصمیم‌گیرنده بودند. هر گامی در این مسیر، کوچک و رشدیابنده بود. همان‌طور که انگلس تأکید کرد، افراد نمی‌دانستند که پیامدهای انباشتی این روند چقدر بلندمدت خواهد بود.

در چتل هویوک آناتولی — جماعت یکجانشین هرچند بی‌طبقه‌ای که بین سال‌های ۷۴۰۰ و ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد برای ۱۴۰۰ سال دوام آورده بود — جایی که زنان انگیزه (یا به احتمال صرفاً امکان) داشتند که فرزندان بیش‌تری نسبت به جامعه‌ی کوچنده به دنیا آورند، ایان هودر متذکر می‌شود: «نقش‌های جنسیتی می‌توانند به‌عنوان بخشی از تغییرات گسترده‌تر در جامعه متمایزتر شده باشند... مردان و زنان می‌توانند به‌طور فزاینده در سپهرها و وظایف تخصصی مشارکت داشته باشند».<sup>۸۵</sup>

بنابراین، وقتی زنان کودکان بیش‌تری می‌زایند و در برخی از فعالیت‌های تولیدی درگیر نمی‌شوند، تأکید تازه‌ای بر روابط میان نسل‌های متوالی جنس مذکرهایی خواهد شد که به زمین و سایر وسایل تولید مقید شده بودند. همان‌طور که هارمن نتیجه‌گیری می‌کند: «پدرتباری و پدرسکنایی به تدریج با منطق تولید بسیار بیش‌تر از مادرتباری و مادرسکنایی جور درآمد». اکنون می‌توان گفت که آن خوراک‌جویان-شکارچیان جوامع فراسبرابری‌خواهی که هایدن درباره‌ی‌شان می‌نویسد، که در نواحی برخوردار از وفور نعمت سکنی می‌گزیدند، آغازگاه‌های این فرایند را می‌توانستند تجربه کنند. مهم این‌که، همان‌طور که هارمن اما نه انگلس متذکر می‌شود، نه همه‌ی مردان هر مازادی را کنترل می‌کردند، فقط آن‌هایی این کار را می‌کردند که متعلق به یک گروه حاکم نوپا بودند.

<sup>۸۵</sup> Hodder ۲۰۰۶, pp ۲۱۱-۲۱۱ and ۲۱۸.

این گروه برای این که ذهنیت استثمارگران را گسترش دهند، ناچار بودند که منافع جامعه به‌سان یک کل را به‌تدریج با کنترل‌شان بر تولید این‌همان کنند. آن‌ها ضرورتاً به‌خودشان به‌مثابه‌ی مروجان پیوندهای سرکوب‌گرانه نمی‌اندیشیدند. و من در این‌جا می‌خواهم هم از انگلس و هم از هارمن (که روایت‌های‌شان به‌تدریج از سوی مارکسیست‌ها پذیرفته شد) فاصله بگیرم.

زنان متعلق به آن گروه کاملاً موافق می‌بودند که تبار خانوادگی‌شان فارغ از نحوه‌ی سازمان‌یابی‌اش باید کنترل ثروتی را که عهده‌دارش بودند در دست نگاه دارد. بنابراین، درست همان‌طور که مردان متعلق به گروه حاکم می‌توانستند خواهان تضمین روشن‌بودن نسب پدری فرزندان‌شان به‌منظور انتقال مسئولیت تولید و مدیریت ثروت زیر کنترل‌شان باشند، زنان نیز به‌همان‌اندازه می‌توانستند با آن‌ها همراه باشند. صحبت از گروه حاکم نوپایی که در آن، فقط مردان از هر اختیاری برای تصمیم‌گیری برخوردار بودند قانع‌کننده نیست، با توجه به این‌که در جامعه‌ای که در حال دگرگونی است معمولاً چنین پنداشته می‌شود که زنان و مردان همگی در تصمیم‌های مهم سهیم‌اند. زنان و نیز مردان به تغییر تبارهای توارث علاقه داشتند. نقش زنان تغییر کرد نه به‌دلیل آن‌که از قبل گله‌داری که مردان را در مسند کنترل امور قرار دارد مازاد خلق شد بلکه به‌دلیل آن‌که با افزایش تعداد تولد نوزدان، توارث و به‌دست گرفتن زمام تولید و مدیریت مازادها بر اساس تبار جنس مذکر معنادار شد.

استدلال انگلس مبنی بر این که تحمیل قواعد سنگین باعث برانگیختن مقاومت‌هایی می‌شد چندان مورد توجه جدی قرار نگرفته است، و شواهد حاکی از امکان چنین چیزی بررسی نمی‌شوند. به‌راستی قانون حمورابی<sup>۸۶</sup> معروف که تقریباً به ۱۷۱۷ پیش از میلاد بازمی‌گردد — که به دستور حمورابی پادشاه بابل نوشته شده است و مبتنی بر قوانین حتا اولیه‌تر موجود در جوامع طبقاتی بین‌النهرین است — تک‌همسری را برای زنان با

---

<sup>۸۶</sup> Hammurabi Code

تهدید به کیفر مرگ مقرر کرد و دستور داد که زنانی که سرپیچی می‌کنند «باید با خشت پخته دندان‌های‌شان خرد شود». این قانون «معمولاً مجازات‌های سنگین‌تری برای برخی تخلف‌ها به‌ویژه آن‌هایی که تقدس خانواده را زیر پا می‌گذاشتند وضع کرده بود».

وجود این قانون نشان می‌دهد که تلاش‌ها برای سرکوب زنان دست کم گاهی با مقاومت‌هایی روبه‌رو می‌شده است که به‌نوبه‌ی خود به‌طور بی‌رحمانه درهم می‌شکسته است.<sup>۸۷</sup> برخی از زنانی که از آگاهی طبقاتی بیش‌تری برخوردار بودند در اعمال چنین کنترل‌هایی بر فعالیت جنسی اعضای شورشی حلقه‌های‌شان مشارکت داشتند.

هرچند مهم‌ترین نتیجه‌ی این بازسازمان‌یابی اجتماعی<sup>۹۰</sup> سرکوب زنان بود، این امر برای حکمرانان نورسته یا حکم‌بران آشکار نبوده است. همان‌طور که انگلس استدلال کرد، این شرح‌وبسط‌ها در طول صدها اگر نه هزاران سال رخ داد، دنیایی تغییرات به وجود آورد، که بسیاری از آن‌ها پیامدهای پیش‌بینی‌ناشده‌ای داشتند. حیات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی غرق در آشوب و بلوا بود، درست همان‌طور که هر تغییر عمده‌ای در ظرفیت مولد جامعه در طول هزاران سال ایجاد شده است. مادامی که که زنان سرکوب نشده بودند، هیچ کس نمی‌توانست چنین برآمد ویرانگری را پیش‌بینی کند.

استدلال درباره‌ی فرگشت بلندمدت ساختارهای طبقاتی و دولتی می‌تواند فرایندی فرجام‌شناختی و یکسان، بیش از حد یکسان، به‌نظر آید. شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهند گروه‌های حاکم نوپا ممکن بود با مقاومت‌هایی مواجه شوند. از این‌رو برای حفظ اقتدار خود به‌منظور کنترل مازاد، محتمل‌ترین کار این بوده است که شروع به مدون کردن تعهدات و حقوق اعضای اجتماع کنند. هم‌چنان که آن‌ها کنترل‌شان بیش‌تر می‌شد، جایگاه‌شان به‌طور روزافزون به‌مدد قوانین و مقررات محکم‌تر می‌شد، در نتیجه

<sup>۸۷</sup> Rohrlch ۱۹۸۰.

انتظارات جامعه تغییر کرد. به تدریج این گونه شد که هر چالشی برای آن‌ها می‌توانست به جرمی نه فقط علیه آن‌ها بلکه علیه کل جامعه تعبیر شود.

شماری از شهرهای متعلق به دوره‌ی نوسنگی در آناتولی که برابری خواه و متکی بر خوراک‌جویی و شکار باقی‌مانند هزاران سال بین ۱۰هزار و ۷۰۰۰ هزار سال پیش از میلاد مسکون بودند. با این حال، آن‌ها به تدریج علائمی از ظهور سلسله‌مراتب را بروز دادند. گوبکلی تپه<sup>۸۸</sup> که قدمتش به سال‌های ۸۰۰۰-۹۶۰۰ پیش از میلاد بازمی‌گردد با توجه به این که هیچ خانه‌ای در آن برای زندگی وجود ندارد به نظر می‌رسد یک مرکز آیینی است. این حاکی از وجود نخبگان دینی است که پرستیژشان بر پهنه‌ای گسترده سایه افکنده بود.

همچنین شواهدی دال بر این وجود دارد که در برابر رشد سلسله‌مراتب‌ها مقاومت‌هایی می‌شده است. باستان‌شناس ترکیه‌ای مهنت اوزدوگان<sup>۸۹</sup> که در این سایت‌ها درگیر بوده است معتقد است تقریباً ۷۲۰۰ سال پیش از میلاد انقلابی اجتماعی رخ داده است که گروه نخبه‌ای را در چایونو<sup>۹۰</sup> سرنگون کرد و به دنبال طغیان‌های انقلابی مشابهی پیرامون آن منطقه رخ داد. او در یک ایمیل خصوصی در سال ۲۰۱۱ به من نوشت:

تقریباً مطمئنم که نه تنها در چایونو بلکه در بخش عمده‌ی ناحیه‌ی مرکزی آناتولی دوره‌ی نوسنگی، نوعی تلاطم اجتماعی [در آن دوره] وجود داشته است.

---

<sup>۸۸</sup> Göbekli Tepe

<sup>۸۹</sup> Mehmet Ozdogan

<sup>۹۰</sup> Çayönü



برنارد بروسیوس،<sup>۹۱</sup> که جوامع موجود در آناتولی و متعلق به دوره‌ی نوسنگی بالکان را مطالعه می‌کند، با ایده‌ی او موافق است.

در روز مشخصی در ۹۲۰۰ سال پیش از میلاد، عمارت‌های اربابی به آتش کشیده شد... نیایشگاه ویران و آتش زده شد و به زباله‌دان تبدیل گشت. زاغه‌های موجود در غرب برای همیشه نابود شد... چایونوی جدید بنا شد. دیگر هیچ خانه یا اتاقکی وجود نداشت که بر اساس استانداردی پست‌تر ساخته شده باشد... تمام نشانه‌های تفاوت‌های اجتماعی پاک شد.<sup>۹۲</sup>

او مدعی است این امر منجر به شکل‌گیری جامعه‌ای بی‌طبقه در چتل‌هوئوک با سنت‌هایی شد که دست‌کم برای هزار سال دوام آورد.

جیمز سی. اسکات<sup>۹۳</sup> در کتابش *خلاف طبع*<sup>۹۴</sup> شواهد موجود درباره‌ی تاریخ دولت‌های اولیه‌ی بین‌النهرین را جمع‌بندی می‌کند. پرتطرفدارترین تبیینی که باستان‌شناسان از فروپاشی بسیاری از دولت‌های اولیه ارائه می‌دهند مبتنی بر تغییر اجتناب‌ناپذیر آب‌وهوا، فروسایی زیست‌محیطی و فشارهای جمعیتی است. اسکات به درگرفتن شورش‌ها و سپس به فرار به اجتماعات پیرامونی که تابع مالیات‌ستانی و کنترل دولت نبودند به‌مثابه‌ی یکی از عوامل مؤثر در این افول هرچند نه به‌صورت مستقیم اشاره می‌کند. معمولاً چنین پنداشته می‌شود که دیوارهای شهر بنا بوده «بربرهای»

<sup>۹۱</sup> Bernhard Brosius

<sup>۹۲</sup> Bernhard Brosius ۲۰۰۴, "From Çayönü to Çatalhöyük. Emergence and development of an egalitarian society", cited in Choonara and Harman ۲۰۰۹, p۲۲۳.

<sup>۹۳</sup> James C. Scott

<sup>۹۴</sup> *Against the Grain*

غارت‌گر را بیرون نگاه دارد، اما باستان‌شناسانی وجود دارند که معتقدند آن‌ها بنا بوده مردم را داخل نگاه دارند.<sup>۹۵</sup>

درحالی‌که گروه‌های حاکم تلاش می‌کردند تا میخ اقتدار و کنترل‌شان را در برابر مقاومت‌های مکرر محکم بر جوامع بکوبند، سکسوالیته‌ی زنان باید کنترل می‌شد. آن‌ها برای تثبیت جایگاه خودشان و نوادگان‌شان به‌عنوان مالکان مازاد جامعه باید چنین می‌کردند. زنان و نیز مردان در برابر تمام این گام‌های برداشته‌شده برای برانداختن برابری خواهی ایستادند. در نتیجه، یک چرخه‌ی به‌طور فزاینده سرکوب‌گر در نهایت به زنان در مقام — به‌بیان انگلس — «ابزاری صرف برای تولید بچه»<sup>۹۶</sup> ختم شد.

تصور مشارکت زنان در شکل‌گیری گروه حاکمی که بر کنترل سکسوالیته‌ی زنان پافشاری می‌کردند سخت است و برای شناخت محدودیت‌های اجباری توأم با آن مانند تک‌همسری و ناهم‌جنس‌گرایی به هیچ مرجعی جز تاریخ شناخته‌شده نمی‌توان مراجعه کرد. زنان متعلق به گروه‌های حاکم در سرتاسر تاریخ از بهره‌کشی از و سرکوب زنان نفع برده‌اند و آن را تحمیل کرده‌اند. چهره‌های امروزی مانند مارگارت تاچر<sup>۹۷</sup>، هیلاری کلینتون<sup>۹۸</sup> و جینا راینهارت<sup>۹۹</sup> شاهده‌ی بر این مدعا هستند — فرانسوا بتانکور می‌بر<sup>۱۰۰</sup> به‌کنار، زنی که وارث شرکت لوازم آرایشی لورئال<sup>۱۰۱</sup> است و ثروتی بالغ بر ۴۳.۹ میلیارد دلار آمریکا دارد که از قبیل صنعتی به جیب زده که زنان را تشویق به این

<sup>۹۵</sup> Scott ۲۰۱۷, pp۲۳۲-۲۳۴.

<sup>۹۶</sup> Engels ۱۹۷۲, p۱۲۰.

<sup>۹۷</sup> Margaret Thatcher

<sup>۹۸</sup> Hillary Clinton

<sup>۹۹</sup> Gina Rinehart

<sup>۱۰۰</sup> Françoise Bettencourt Meyers

<sup>۱۰۱</sup> L'Oréal

می‌کند که نسبت به ظاهرشان وسواس به خرج دهند و سپس از اضطراب آن‌ها پول درمی‌آورد. آلیس والتون،<sup>۱۰۲</sup> وارث شرکت غول خرده‌فروشی والمارت<sup>۱۰۳</sup> در ایالات متحده، توانسته ۴۶.۶ میلیارد دلار امریکا به لطف پرداخت مرزهای ناچیز به نیروی کار عمدتاً زن به جیب زند.

آن‌ها کلیشه‌هایی را ترویج می‌دهند که تبعیض نظام‌مند را (حتا علیه خودشان در حلقه‌های‌شان) توجیه می‌کنند تا پرستیژ و قدرت طبقاتی‌شان را حفظ کنند. بنابراین زنان می‌توانند به خوبی در تحمیل این رژیم مشارکت کنند. هرچند آن‌ها نیز سرکوب را تجربه می‌کنند، به‌یمن جایگاه طبقاتی‌شان (که متکی بر حفظ سرکوب طبقاتی و جنسیتی آنانی است که طبقه‌شان استثمار می‌کند) به قدرت و ثروت نیز دسترسی دارند. همچنین اکثر زنان امروزه — از تمام طبقات اجتماعی — تاحدی نقشی در تحمیل، تقویت و تداوم سرکوب زنان بازی می‌کنند. برای نمونه، روی هم‌رفته این مادران هستند که هنجارهای جامعه‌ی مبتنی بر تبعیض جنسی را در ذهن دختران فرو می‌کنند و اغلب به قوی‌ترین شکل ممکن از ارزش‌های اجتماعی درباب خانواده و مسئولیت‌پذیری و غیره دفاع می‌کنند. در رابطه‌ی با مخالفت سرکوب‌شدگان، مقاومت یا حتا آگاه‌شدن آن‌ها از نحوه‌ی بروز و ظهور سرکوب هیچ چیزی به‌خودی‌خود رخ نمی‌دهد.

همان‌طور که مارکس و انگلس خاطر نشان کردند، ایده‌های جامعه ضرورتاً ایده‌های کسانی است که حکم می‌رانند. بنابراین، به‌محض آن‌که حلقه‌های حاکم نگرش‌های جدید به زنان را پذیرفت آن‌ها به‌طور کاملاً طبیعی بر ایده‌های استثمارشدگان تحمیل خواهند شد، امری که پایه و اساس‌اش این واقعیت است که مردان استثمارشده می‌توانند

<sup>۱۰۲</sup> Alice Walton

<sup>۱۰۳</sup> Walmart

مقدار بیش‌تری مازاد تولید کنند درحالی‌که زنان تشویق می‌شدند که فرزندان بیش‌تری به‌عنوان کارگران آتی که بناست استثمار شوند به دنیا آورند.

## جمع‌بندی

مارکس در تزهایی درباره‌ی فوئرباخ ادعا کرد که انسان‌ها با دست به عمل زدن — تولید و ساخت سرپناه، لباس و غذای موردنیازشان — درواقع خودشان را تغییر می‌دهند. تغییرات انباشتی تدریجی به روابط جدیدی منجر می‌شود که این وسایل تولید را دربرمی‌گیرند و روابط اجتماعی و ایده‌های قدیمی را به چالش می‌کشند. جزئیات استدلال‌های انگلس یکسره بیراه بودند. او تقریباً هیچ شناختی از خوراک‌جوهاشکارچی‌ها در جوامع اولیه جز گزارش‌های ناچیز از استرالیا نداشت. بومیان امریکایی که او مطالعات آن‌ها را خوانده بود متأثر از اشغال‌استعماری بودند. او درباره‌ی تغییرات به‌وجودآمده بر اثر حمله‌ی قبایل آلمانی به امپراتوری روم بحث می‌کند. اما اگر درصدد فهم ابتدایی‌ترین جوامعی هستیم که به بهره‌کشی، دولت و سرکوب زنان گذار کردند بحث او به‌طور مستقیم ربطی به موضوع ندارد. تمام چیزی که بحث انگلس به ما می‌دهد نشانه‌هایی‌اند که انگلس از آن‌ها استنتاج‌هایی کرد و شواهدی‌اند درباره‌ی نحوه‌ی تغییر ساختارهای خانوادگی در گذر زمان و بر اثر وقوع تغییرات گسترده‌تر.

واقعیت این است که وقتی ما به جدیدترین پژوهش‌ها می‌پردازیم، متوجه می‌شویم که استدلال‌های انگلس (درست مانند استدلالش درباره‌ی تکامل بشریت) امروزه از زمانی که او کتاب *منشاء* را نوشت به‌طور روشن‌تر مستند می‌شوند. او به‌درستی حدس زد که تغییرات به‌وجودآمده باعث شد کنترل بر سکسوالیته‌ی زنان به‌طور فزاینده افزایش یابد تا نسب‌پدری فرزندان معلوم شد. این تغییرات ناشی از برهم‌کنش نیازهای بیولوژیک بازتولید جامعه و تغییردادن روابط اجتماعی تولید بود — اما نه به شیوه‌ای

که انگلس و همین‌طور مارکسیست‌ها و فمینیست‌ها هنوز تبیین می‌کنند. برای آن‌که کنترل مازاد به‌وسیله‌ی طبقه‌ی حاکم جدید که از قبل کار اکثریت ارتزاق می‌کرد به هنجار تبدیل شود، سرکوب اکثریت زنان و مردان ضروری بود. سکسوالیته‌ی زنان متعلق به نخبگان حاکم تابع کنترل‌های جدید شد تا اثربری از دارایی‌ها بر اساس طبقه‌ی‌شان تضمین گردد. به مرور زمان، نابرابری زنان در تمام طبقات ریشه دواند و منجر به ایده‌های سرکوب‌گرانه‌ی جدید درباره‌ی «سرشت» زنان و سکسوالیته به‌طور اخص شد اما به طرقي که کلیشه‌هایی را بر مردان نیز تحمیل می‌کرد. روش‌های حفظ سرکوب در جوامع طبقاتی مختلف متفاوت اما بوده است (فارغ از لفافه‌ی فرهنگی که آن را دربرمی‌گیرد). برآمدن طبقات، تشکیل دولت و سرکوب زنان فرایندی بدون مشکل و گریزناپذیر نبود؛ بلکه مملو از امکان مقاومت و ناآرامی بوده است همان‌گونه که توصیف گسترده‌ی انگلس از این فرایند روشن می‌کند برخلاف ادعای اندیشمندانی چون هتر براون<sup>۱۰۴</sup> که روایت انگلس را به‌عنوان روایتی خطی و غیردیالکتیکی نادیده می‌گیرند:

درون این ساختار از جامعه که مبتنی بر گروه‌های خویشاوندبنیاد است بهره‌وری کار به‌طور فزاینده افزایش می‌یابد و همراه با آن، مبادله و مالکیت خصوصی، تفاوت‌ها از نظر ثروت، امکان به‌کارگیری نیروی کار دیگران پدید می‌آیند، و در نتیجه پایه‌و‌اساس آنتاگونیسم‌های طبقاتی گذاشته می‌شود: عناصر اجتماعی جدید، که در طول نسل‌ها می‌کوشند تا نظم اجتماعی قدیمی را با شرایط جدید وفق دهند، تا این‌که در نهایت ناسازگاری‌شان منجر به طغیانی تمام‌عیار می‌شود. در تصادم طبقات اجتماعی به‌تازگی رشد کرده، جامعه‌ی قدیمی که مبتنی بر گروه‌های خویشاوندبنیاد بود از هم می‌پاشد.

---

<sup>۱۰۴</sup> Heather Brown

به‌جای آن، جامعه‌ای جدید پدیدار می‌شود، که در آن، اهرم کنترل در دولت متمرکز شده است و واحدهای فرمان‌برداری دارد که دیگر نه از انجمن‌های خویشاوندبنیاد بلکه از انجمن‌های محلی تشکیل شده است.<sup>۱۰۵</sup>

این برعهده‌ی مارکسیست‌ها و فمینیست‌ها است که بر اساس آخرین نتایج علمی موثق از انگلس دفاع کنند یا به او بتازند.

تقسیم جنسیتی شفاف کاری که هر کسی عهده‌دار می‌شد دیگر یک ارزیابی عملی از جوامع انسانی اولیه نیست. از این‌رو مردان صرفاً مازاد خلق شده بوسیله‌ی اهلی‌سازی حیوانات را قبضه نمی‌کردند. این را باید در نظر داشت که فرایندی که اولیه‌ترین مازادها به‌واسطه‌اش تولید شد در بسیاری از مکان‌ها مقدم بر گله‌داری است و نتیجه‌ی فرایند پیچیده و چندوجهی تری از صرف اهلی‌سازی حیوانات عظیم‌الجثه بود. در چتل‌هوویک، هیچ شاهدی دال بر گله‌داری حتا در قصبه‌های مسکون وجود ندارد، درحالی‌که انباری از غذاهای گیاهی وجود داشت، امری که نشان می‌دهد نوعی مازاد به‌وسیله‌ی سایر وسایل تولید شده بود. همچنین به شواهد دیگری اشاره کرده‌ام که نشان می‌دهند نوعی مازاد حتا در جوامع شبه‌کوچنده‌ای وجود داشته است که در آن‌ها، هیچ حیوان اهلی‌شده‌ای برای مصرف وجود نداشت.

دوم، فقط مردها نبودند که بر ثروتی کنترل یافتند که برای زمان‌های دشوار ذخیره می‌شد. به دودمان‌ها یا خانواده‌های معتمد، یا شاید رهبران دینی، که هر کدام از آن‌ها ممکن بود از زنان بوده باشند، داوطلبانه مسئولیت مدیریت و توزیع مازاد داده می‌شد. در ابتدا، این امر مستلزم هیچ قدرت مفرطی نبود. با وجود این، پایه‌و‌اساس سلطه‌ی احتمالی یک اقلیتِ برخوردار از ثروت و قدرت را گذاشت که به‌طور فزاینده از این ثروت و قدرت به‌مدد نوعی دستگاه دولتی دفاع می‌کرد.

---

<sup>۱۰۵</sup> Engels ۱۹۷۲, pp۷۱-۲, emphasis added.

سوم، زنان و نیز مردان متعلق به این گروه حاکم نوپا قدرت و پرستیژ کسب می‌کردند. زنان به مشارکت در تصمیم‌گیری جمعی عادت داشتند. از این رو، نادیده گرفتن نقش زنان در تغییر مقررات ناظر بر اجتماع (از جمله اعمال کنترل‌های جدید بر سکسوالیته‌ی زنان متعلق به اقلیتی که به‌طور روزافزون جایگاه‌اش تثبیت می‌شد و زمام مازاد را در دست داشت) قابل قبول نیست. به محض استقرار یک طبقه‌ی حاکم، ایدئولوژی تک‌همسری آن‌ها باید بر اکثریت تحمیل می‌شد، درست همان‌طور که ایدئولوژی رقابت فردگرایانه نه تنها بر حلقه‌های نخبگانی آن‌ها سلطه می‌یابد بلکه به‌عنوان هنجار برای تمام جامعه اشاعه می‌شود.

همان‌طور که انگلس گفت، پیروزی نهایی طبقات حاکم<sup>۱۰۶</sup> شکست تاریخی جهانی زنان بود اما شکست مهمی برای اکثریت عظیم بشریت نیز بود. همان‌گونه که انگلس خاطرنشان می‌سازد، از آن پس به محض استقرار دولت‌ها برای دفاع از این گروه‌های حاکم، هر گام به‌جلویی که بشریت بر می‌داشت و هنوز برمی‌دارد — مانند تولید بهبودیافته، توسعه‌ی علم، نگارش و فرهنگ — به هزینه‌ی اکثریت عظیم، یعنی استثمارشدگان و سرکوب‌شدگان است.<sup>۱۰۶</sup> برای این اکثریت، چه زنان‌شان و چه مردان‌شان، آزادی فقط زمانی ممکن خواهد بود که کل ساختار طبقاتی ویران شده باشد.

---

<sup>۱۰۶</sup> Engels ۱۹۷۲, p۲۲۶.

## ساندرا بلودورث، از زبان خود<sup>۱۰۷</sup>

من یکی از اعضای موسس سوسیالیست آلترناتیو استرالیا هستم که در سال ۱۹۹۵ تشکیل شد یعنی همان سالی که برخی از ما را از گرایش سوسیالیستی بین‌المللی اخراج کردند. با وجود این، هنوز عمیقاً با سیاست این سنت موافقم: سوسیالیسم از پایین، ضداستالین‌گرایی و حمایت انتقادی از تروتسکی. باور راسخ به این که سوسیالیسم فقط در صورتی امکان‌پذیر خواهد شد که طبقه‌ی کارگر به رهبران خودآگاه انقلاب برای برانداختن سرمایه‌داری تبدیل شوند و نیز باور راسخ به ممکن بودن چنین چیزی چارچوب تمام نوشته‌ها و آثار سیاسی مرا تشکیل می‌دهد.

برای اولین بار در سن ۳۳ سالگی در آگوست ۱۹۷۷ در یک حرکت اعتراضی شرکت کردم، که راهپیمایی بسیار کوچکی بود علیه استخراج معدن اورانیوم. از این که نمی‌توانستیم بدون به‌جان خریدن خطر بازداشت‌شدن، با در دست داشتن پلاکاردهای مان در پیاده‌رو حرکت کنیم شوکه شده بودم. توهم‌هایی که نسبت به دموکراسی داشتم در طول ۱۵ ماه بعد از این واقعه دود شد و به هوا رفت.

در سوم دسامبر، رئیس دولت کوئینزلند، جو بیلک پیترسون، که از جناح راست بود اعلام کرد که راهپیمایی‌های خیابانی سیاسی عملی «تاریخ‌گذشته» است. پس از آن، هر تظاهراتی با هر اندازه‌ای با دریایی از لباس آبی‌ها (یونیفرم پلیس‌ها) مواجه شد. آن تجربه و نیز تجربه‌ی کنش‌وری، بازداشت‌ها و آزارواذیت‌ها از سوی شاخه‌ی به‌اصطلاح ویژه مرا از بی‌میلی منفعلانه نسبت به جامعه‌ی مان به‌درآورد. از این‌رو استدلالی که سوسیالیست‌هایی که در سال ۱۹۷۹ به آن‌ها پیوستم می‌کردند مبنی بر این که مردم از کنش‌وری‌شان می‌آموزند یادآور تجربه‌ی شخصی خود من نیز بود.

---

<sup>۱۰۷</sup> یادداشت حاضر اتوبیوگرافی نویسنده است که به درخواست مترجم برای خوانندگان سایت نقد اقتصاد سیاسی نوشته شده است.



حال احساس می‌کردم که سرانجام هدف زندگی‌ام را یافته‌ام و شروع به آموختن از نظریه‌های سیاسی متفاوت کردم. اما خیلی زود ایده‌های مارکس بدان‌سان که فعالان سوسیالیسم از پایین تفسیر می‌کردند مرا به‌طور برگشت‌ناپذیری به خود جذب کرد. دیدار از محیط‌های کار و تقاضا برای حمایت از کارزار علیه استخراج معدن اورانیوم و دفاع از آزادی‌های مدنی به من اطمینان داد که اگر به کارگران استدلال‌های سیاسی و اطلاعات داده شود آن‌ها ظرفیتی باورنکردنی برای همبستگی دارند. این واقعیت که بیلک پیترسون راهپیمایی سالیانه‌ی روز جهانی کارگر را با وجود خشم فزاینده‌ی کارگران جرئت نکرد ممنوع اعلام کند مهر تأییدی بود بر استدلال مارکسیست‌ها مبنی بر این‌که به‌واسطه‌ی بسیج کارگران بود که کارزارهای ما قدرت شکست‌دادن او را کسب کردند.

راهپیمایی همراه با هزاران نفری که در برابر بیلک پیترسون ایستاده بودند، در سال‌های پس از آن، اصرار ورزیدن بر تابلوداری در اعتصابات، دیدن زنان مهاجری که به‌واسطه‌ی پیکارشان برای دستمزد آبرومندانه و احترام تغییر می‌کردند، مبارزه برای حقوق بومیان و پیکار علیه نژادپرستی، به کارستن پروپاگاندا‌ی سوسیالیستی در این پیکارها و کارزارهای دانشجویی همگی الهام‌بخش این باور راسخ به من بودند که سوسیالیسم ضروری و ممکن است. آن‌ها بارها و بارها به من یادآور شدند که مردم در جریان پیکار برای عدالت و علیه تبهکاری‌های سرمایه‌داری است که خودشان را — درست همچون خودم — تغییر می‌دهند. هیچ استدلال مخالفی یارای سست کردن این باور عمیق مرا نداشته است.

وقتی پیکارها در برابر حمله‌های نولیبرالی طبقه‌ی حاکم استرالیا به‌طور فزاینده حالت تدافعی به خود گرفت، من به بهبود درک نظری‌ام بازگشتم. پرپیدا است که کنش‌وری برای فهم فراز و فرودهای پیکار طبقاتی یا این‌که چه‌طور باید در برابر بی‌رحمی دولت و نظام‌های حمایتی پر شمارش پیروز شد کافی نیست.

مجبور بودم سال‌های بسیاری را صرف اصلاح دانش نابسنده‌ی رایج در میان کارگران نسل خویش کنم. اما دریافتم که ابتدا باید جزوه‌ی کوچکی درباره‌ی زنان مهاجری که در اعتصاب به سر می‌بردند بنویسم. کتابی با عنوان کارگران چگونه قدرت را در دست گرفتند: انقلاب ۱۹۱۷ روسیه نوشتم، کتاب دیگری که راهنمایی اساسی برای فهم اقتصاد مارکسیستی بود نوشتم. در زنان شورشی در تاریخ طبقه‌ی کارگر استرالیا نیز سهم بودم. به تاسیس مارکسیست لفت ریو در سال ۲۰۱۰ با پذیرفتن نقش ویراستار کمک کردم، نقشی که تا همین سال که عمر حسن با دستان توانا، پرانرژی و جوان خود آن را عهده‌دار شد انجام می‌دادم. در آن سال‌ها من مقالاتی به قرار زیر نوشتم:

«مارکس و انگلس درباره‌ی سرکوب زنان و سرکوب جنسی و میراث‌شان» در

*MLR*۱

«مارکسیسم و انقلاب‌های عربی» در *MLR*۲

«بهار عرب: انقلاب و ضدانقلاب» در *MLR*۳

«لنین در برابر لنینیسم» در *MLR*۵

«شورش‌های فراموش‌شده‌ی زنان یوریکا» در *MLR*۷

«لنین و نظریه‌ی انقلاب برای غرب» در *MLR*۸

«ریشه‌های خشونت جنسی» در *MRL*۱۰

«روسیه‌ی ۱۹۱۷: جنسیت، طبقه و بلشویک‌ها» در *MLR*۱۴

«ریشه‌های سرکوب زنان — دفاع از انگلس و راهی نو» در *MLR*۱۶

پیوندها با منبع اصلی:

**Sandra Bloodworth, [The origins of women's oppression – a defence of Engels and a new departure](#), Marxist Left Review, No. ۱۶, Winter ۲۰۱۸.**